

پنج مشکل در راه نوشتن حقیقت

برتولت برشت

امروز نویسندگانی که بخواهد با دروغ و نادانی مبارزه کند و حقیقت را بنویسد باید دست کم با پنج مشکل درافتد. برای چنین نویسندگانی شجاعت گفتن حقیقت لازم است، در حالی که حقیقت را همه جا خفه می‌کنند. هوشیاری بازشناختن حقیقت لازم است، در حالی که همه جا آن را پنهان می‌دارند. این هنر لازم است که از حقیقت سلاحی ساخته شود. نیروی تشخیص دادن و انتخاب کردن کسانی لازم است که حقیقت در دست آنان مؤثر و کاری واقع شود و سرانجام بسیاری تدبیر لازم است تا حقیقت میان چنین مردمی گسترش یابد.

این مشکلات برای کسانی که در حکومت فاشیستی چیز می‌نویسند عظیم است. عین این دشواری برای کسانی که از وطن رانده شده‌اند یا فرار کرده‌اند و برای کسانی که در دموکراسی‌های بورژوائی به سر می‌برند نیز وجود دارد.

۱- شجاعت حقیقت‌گویی

این نکته که نویسنده باید حقیقت را بگوید، امری بدیهی به نظر می‌رسد. یعنی نویسنده باید نه بر حقیقت سرپوش گذارد و نه خاموش بشیند و نه هیچ چیزی بنویسد که مخالف حقیقت باشد. نویسنده نباید در برابر قدرتمندان سر فرود آورد، همچنان که نباید بی‌قدرتان را فریب دهد. طبیعتاً سر فرود نیاوردن در برابر قدرتمندان بسیار دشوار است و فریب دادن بی‌قدرتان بسیار سودبخش. ناخوشایند بودن در دیده دارایان گذشتن از هرگونه دارایی است.

انصراف از مزد کاری که برای آدمی تدارک دیده‌اند، در نهایت، انصراف از خود کار است و گذشتن از شهرتی که قدرتمندان نثار می‌کنند، غالباً گذشتن از هرگونه شهرت و این‌ها نیاز به شجاعت دارد. در این دوران، هنگامی که با سر و صدای فراوان از «روح فداکاری» به‌عنوان فضیلت اولیه تجلیل می‌کنند، شجاعت لازم است تا نویسنده‌ای از مسائل کوچک و کم‌اهمیت مانند خوراک و مسکن کارگران سخن بگوید.

باید شهامت گفتن این نکته را داشت که آدم‌های خوب از فضایل خود مغلوب نشده‌اند، بلکه به سبب ضعف و ناتوانی خود، شکست خورده‌اند. بدیهی است که باید حقیقت را گفت اما در مبارزه با دروغ نباید از حقیقت، کلیتی مبهم و متعالی و چندپهلوی ساخت. این کلیت مبهم و متعالی و چندپهلوی خاص دروغ است.

در آن بخش از جهان که هنوز گفتن چیزهایی مجاز است با عبارتهای کلی از بدی دنیا و پیروزی پستی شکوه کردن، نشانه‌ی شهامت نیست. بسیاری از نویسندگان خود را دلیر و با شهامت نشان می‌دهند، چنان‌که گویی لوله‌های توپ به سینه‌شان نشانه‌گیری شده است، نه دوربین‌های تماشاگران تئاتر. اینان از خواسته‌های مبهم و کلی در برابر مردمی سخن می‌گویند که مسالمت را دوست دارند. اینان با عبارات کلی عدالتی را می‌طلبند که برای کسب آن دست از پا خطا نکرده‌اند و از آزادی مطالبه سهم خود از غنیمتی که دیرباز دریافت می‌کرده‌اند سخن می‌رانند. برای اینان حقیقت قاصدی خوش‌خبر است و بس. اگر حقیقت در رویدادها، در ارقام و اعداد، در واقعیات خشک و عریان باشد، اگر برای یافتنش نیاز به کوشش و بررسی باشد، اینان دیگر حقیقت را به رسمیت نمی‌شناسند زیرا ایشان را به هیجان نمی‌آورد. اینان فقط صورت ظاهر و «ژست» نویسندگان حقیقت‌گو را دارند. اینان بدبخت‌اند زیرا نمی‌دانند حقیقت چیست.

۲- هوشیاری بازشناختن حقیقت

پیش از هر چیز کشف این که کدام حقیقت ارزش گفتن دارد چندان آسان نیست. مثلاً امروز دولت‌های بزرگ و متمدن، یکی از پس دیگری در توحش‌ها فرومی‌روند. وانگهی هر کسی می‌داند که جنگ داخلی که با وحشتناک‌ترین سلاح‌ها درگیر است ممکن است در صورت گسترش، امروز یا فردا، به جنگی خارجی تبدیل شود، جنگی که شاید از قاره ما جز تلی آوار چیزی به جا نگذارد. بی‌گمان این حقیقتی است اما بالطبع حقایق دیگری هم هست. مثلاً این امر البته نادرست نیست که بگوییم صندلی برای نشستن است و باران از بالا به پایین می‌بارد. بسیاری از نویسندگان حقایقی از این دست می‌نویسند. اینان به نقاشانی شبیه‌اند که بر کشتی در شرف غرق، نقش «طبیعت بی‌جان» می‌کشند. نخستین مشکلی که از آن سخن گفتیم برای ایشان مطرح نیست، با وجود این وجدانی آرام دارند. اینان کاغذی سیاه می‌کنند، بی‌آنکه از قدرتمندان گزندی ببینند و نیز بی‌آنکه فریاد غرق‌شدگان گزندی به خاطرشان برساند. پوچی کارشان در آنان بدبینی «عمیقی» به وجود می‌آورد که به شیوه شایسته‌ای به پول نزدیکش می‌کنند و دیگران، هنگامی که این استادان و شیوه‌ی فروش احساسات‌شان را می‌بینند، بهترین دلایل را برای چنین آزمونی می‌یابند. خصوصیت آفرینش هنری این است که موضوع مورد بحث خود را اهمیت می‌بخشد.

پس باید دقیق‌تر نگریست تا دانست که این نویسندگان چیزی جز این نمی‌گویند که «صندلی، صندلی است» و «در برابر این واقعیت که باران از بالا به پایین می‌بارد از کسی کاری ساخته نیست.»

اینان حقیقتی که به گفتنش بیارزد نمی‌یابند. دیگران به راستی خود را وقف کارهایی آنی‌تر می‌کنند. اینان از قدرتمندان می‌ترسند ولی از فقر نمی‌ترسند و با وجود این به یافتن حقیقت توفیق نمی‌یابند. نقص کار اینان نرفتن از پی معلومات است. اینان از خرافات کهنه و پیش‌داوری‌های مورد احترام انباشته‌اند و غالباً به گذشته با نظری تحسین‌آمیز می‌نگرند. در نظر ایشان دنیا بسیار پیچیده است. اینان بدیهات و مسلمات را نمی‌دانند و ارتباط‌ها را نمی‌بینند. باید گفت که گذشته از شرافت، سواد و معلوماتی لازم است که می‌توان تحصیل کرد و شیوه و فنونی می‌باید که می‌توان آموخت. تمام کسانی که در این دوران، دوران پیچیدگی‌ها و دگرگونی‌های عظیم، چیز می‌نویسند به شناختن دیالکتیک ماتریالیستی و اقتصاد و تاریخ نیاز دارند. با داشتن حداقل اراده لازم ممکن است این معلومات از راه کتاب به دست آید، یا از راه کارآموزی عملی تحصیل گردد. بسیاری از حقایق ممکن است از راه‌های ساده‌تری آشکار شوند. ممکن است کسی از جزئی از حقیقت به جز دیگر آن برسد یا از معلومی به مجهولی پی ببرد. هنگامی که کسی در جست‌وجوی چیزی است البته ممکن است با داشتن روش و شیوه کار نیز به مطلوب خود برسد و حتی ممکن است بی جست‌وجو و کوشش نیز کسی به هدف نائل شود. اما از این راه‌های اتفاقی به هیچ‌وجه نمی‌توان به ارائه حقیقتی رسید که مردمان به یمن آن بدانند چگونه باید رفتار کنند.

کسانی که جز به ثبت رویدادهای کوچک نمی‌پردازند شایستگی آن را ندارند که امور جهان را به‌صورتی ملموس درآورند و حقیقت، درست به همین کار می‌آید و دیگر هیچ. اینان در آن اوج نیستند که بدانند حقیقت به چه کار می‌آید. اگر کسی حاضر به گفتن حقیقت باشد و شایستگی بازشناختن آن را نیز داشته باشد، با سه مشکل دیگر روبه‌روست.

۳- هنر این که از حقیقت سلاحی قابل لمس ساخته شود.

اگر باید حقیقت گفته شود از آن روست که برای رفتار آدمی در زندگی نتایجی از آن به دست می آید. ما در این جا به عنوان نمونه حقیقتی که از آن نتایج نادرست به بار می آید، یا اصلاً نتیجه‌ای از آن به دست نمی آید، از برداشت بسیار شایعی یاد می‌کنیم که می‌گوید رژیم وحشیانه‌ای که در بعضی از کشورها حکم فرماست زاده‌ی توحش است. بنابراین استدلال فاشیسم موجی از توحش است که با خشونت و شدت عامل طبیعی، بعضی از کشورها را فرا گرفته است.

بنابراین برداشت، فاشیسم راه سومی است، راهی تازه، میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم یا راهی که این هر دو را پشت سر گذاشته است. بنابراین عقیده نه تنها سوسیالیسم، بلکه سرمایه‌داری نیز می‌توانست بی‌وجود فاشیسم به زندگی خود ادامه دهد و چیزهایی از این قبیل. طبعاً چنین اندیشه‌ای تایید فاشیسم است و تسلیم در برابر فاشیسم. فاشیسم مرحله‌ای از تاریخ است که سرمایه‌داری در آن وارد شده و در نتیجه امری است تازه و در عین حال قدیمی. در کشورهای فاشیستی، دیگر سرمایه‌داری وجود ندارد مگر در هیات فاشیسم و ممکن نیست که با فاشیسم مبارزه کرد جز به عنوان بی‌شرمانه‌ترین، وقیح‌ترین، ستمکارترین و دروغ‌ترین صورت سرمایه‌داری.

بر این اساس چگونه می‌خواهند حقیقت را درباره فاشیسم بگویند و آن را مردود شمارند در حالی که می‌خواهند درباره سرمایه‌داری که به‌وجود آورنده فاشیسم است سکوت کنند و این «حقیقت» چه کاربردی عملی می‌تواند داشته باشد؟

کسانی که مخالف فاشیسم‌اند بی‌آنکه مخالف سرمایه‌داری باشند، درباره توحش زاده توحش ناله و زاری می‌کنند و به کسانی شبیه‌اند که می‌خواهند سهمی از کباب گوساله داشته باشند ولی به کشتن گوساله رضایت نمی‌دهند. اینان می‌خواهند گوشت کباب کرده داشته باشند ولی نمی‌خواهند خون ببینند. برای این‌که خاطرشان آسوده باشد همین بس که قصاب پیش از آماده کردن گوشت دست‌هایش را بشوید. اینان مخالف روابط مالکانه‌ای که به‌وجود آورنده توحش است نیستند فقط با توحش مخالفند. اینان در کشورهایی بر ضد توحش سخن می‌گویند که همان روابط مالکانه حکم‌فرماست ولی قصاب پیش از آماده کردن گوشت دست‌هایش را شسته است.

اعتراض شدید به اعمال وحشیانه ممکن است اثری موقت داشته باشد. تا زمانی که مخاطبان تصور کنند که چنین اعمالی در کشور ایشان اتفاق نخواهد افتاد. بعضی از کشورها هنوز این امکان را دارند که روابط مالکانه خاص خود را با وسایلی که با خشونت کمتر آمیخته است همچنان حفظ کنند. دموکراسی هنوز به این کشورها خدماتی می‌کند که کشورهای دیگر باید به خاطر این خدمات زور و خشونت به‌کار بندند. یعنی در این مورد، دموکراسی ضامن مالکیت وسایل تولید است. انحصار کارخانه‌ها و معادن و مالکیت ارضی همه‌جا با اعمال وحشیانه همراه است اما این اعمال گاهی کمتر و گاهی بیشتر به چشم می‌آید و توحش آنگاه به چشم می‌آید که این انحصار نتواند جز با خشونت آشکار حمایت شود.

راستی آیا می‌توان گفت که حقیقت‌گویی یعنی این که کسی با سر و صدای فراوان به این عنوان که آلمان «مهد حقیقی شر، جهنم روی زمین و اهریمن مجسم» است خواهان جنگی بی‌امان با این کشور شود؟ باید گفت که چنین کسانی ابله‌اند، ناتوان‌اند، مضرند. زیرا حاصل این یاوه‌بافی‌ها جز این نیست که کشور آلمان باید از نقشه جغرافیا محو شود؛ تمام کشور، با همه ساکنانش زیرا گاز کشنده، به هنگام کشتار، گناهکاران را از بی‌گناهان جدا نمی‌کند.

ظاهرینی که حقیقت را نمی‌شناسد با عبارات کلی و فاخر و نامشخص سخن می‌گوید درباره آلمانی‌ها سخن پراکنی می‌کند. درباره شر، شر کلی نوحه می‌سراید و شنونده در بهترین صورت حال نمی‌داند چه کند. برود ترک تابعیت آلمان کند؟ اگر شخص او آدم خوبی بشود آیا دوزخ از روی زمین رخت برخواهد بست؟ عبارتهای مطمئن درباره توحش زاده توحش از همین قماش است. اگر توحش از توحش زاده می‌شود، ناچار با اخلاق که زاده فرهنگ و تعلیم و تربیت است نابود می‌گردد. همه این‌ها که با عباراتی کلی بیان می‌شود، هدفی در جهان عمل ندارد و اساساً در این‌جا روی سخن با هیچ‌کس نیست. این نوشته‌ها فقط چند حلقه از زنجیر علل را نشان می‌دهد و بعضی از نیروهای عامل را به منزله نیروهایی که نظارت و تسلط بر آنها محال است معرفی می‌کند. این نوشته‌های پر از ابهام و تاریکی نیروهایی را که به‌وجود آورنده فاجعه هستند پنهان می‌دارد. با کمی روشنائی و روشنگری آشکار می‌شود که بعضی از آدم‌ها آفریننده جامعه‌ها هستند. زیرا ما در دورانی زندگی می‌کنیم که انسان سرنوشت انسان است.

فاشیسم فاجعه‌ای طبیعی نیست، فاجعه‌ای نیست که بر مبنای یک «طبیعت» دیگر یعنی «طبیعت» بشری آن را بتوان شناخت. بلکه حتی در برابر فاجعه‌های طبیعی، چاره‌ای و تدبیری در شأن انسان هست که باید نشان داد. تدبیری که به نیروهای رزمنده آدمی ندا در می‌دهد.

کسی که به تشریح فاشیسم و جنگ می‌پردازد یعنی فاجعه‌های بزرگی که طبیعی نیستند، باید حقیقتی را آشکار کند که بتوان با آن کاری کرد. باید نشان داد که اینها فاجعه‌هایی هستند که دارندگان وسایل تولید برای توده‌های عظیم مردم که کار می‌کنند و فاقد آن وسایل‌اند، تدارک دیده‌اند.

اگر قصد گفتن حقیقتی درباره امری نامطلوب در میان است باید آن را به شیوه‌ای گفت که علل آن به‌عنوان علل اجتناب‌پذیر بازشناخته شود. اگر این علل، به‌عنوان علل اجتناب‌پذیر بازشناخته شد، می‌توان با این امر نامطلوب مبارزه کرد.

۴- تشخیص لازم برای انتخاب کسانی که حقیقت در دستشان به عاملی مؤثر تبدیل گردد.

عرف قرن‌ها تجارت کتاب در بازار عقاید و توصیف‌ها در ضمن این که نویسنده را از پروای سرنوشت بعدی نوشته‌هایش فارغ می‌کرد، این تصور را در او برمی‌انگیخت که همین که چیزی نوشته شد واسطه یا مشتری یا سفارش دهنده آن را به همگان منتقل خواهند کرد. نویسنده با خود می‌گفت: من حرفم را می‌زنم هر کس بخواهد بشنود می‌شنود. در واقع او حرف می‌زد اما کسانی می‌شنیدند که فقط می‌توانستند نوشته‌هایش را بخرند. حرف‌های او را همه مردمان نمی‌شنیدند و کسانی که می‌شنیدند نمی‌خواستند هر چیزی را بشنوند.

در اینجا تنها به گفتن این نکته اشاره کنم که «نوشتن برای کسی» تبدیل شده است به «نوشتن» و خلاص. نمی‌توان حقیقت را در هوا نوشت. مطلقاً لازم است که حقیقت را برای کسی نوشت. برای کسی که بتواند آن را به‌کار برد و مورد استفاده قرار دهد. حقیقت فعل و انفعالی است مشترک میان کسانی که می‌خوانند و کسانی که می‌نویسند. برای گفتن حرف‌های خوب باید خوب شنید و حرف‌های خوب شنید. حقیقت باید از طرف گوینده سنجیده و محاسبه شود و از طرف شنونده به محک سنجش درآید. از نظر ما نویسندگان، نکته اساسی این است که بدانیم سخن را به چه کسی می‌گوییم و چه کسی به ما گفته است.

ما باید حقیقت را درباره وضعی نامطلوب با کسانی در میان گذاریم که این وضع برای آنان بدترین وضع است و نیز باید از آنان این امر را بیاموزیم. نه فقط ما باید کسانی را که عقاید خاصی دارند مخاطب قرار دهیم بلکه باید کسانی را نیز مخاطب قرار دهیم که به سبب موقعیتشان لازم است دارای چنین عقیده‌ای باشند. بدین‌گونه شنوندگان شما پیایی تغییر می‌یابند.

برای نویسنده یافتن لحن حقیقت نیز بسیار مهم است. معمولاً لحن سخن‌ها کاملاً ملایم و شکوه‌آمیز است، لحن کسانی که آزارشان به مورچه هم نمی‌رسد. کسی که چنین صدایی را می‌شنود اگر در بدبختی باشد باز هم بدبخت‌تر خواهد شد. این زبان کسانی است که شاید دشمن نباشند اما بی‌شک هم‌رسان مبارزه هم نیستند. حقیقت، مبارزطلب و رزم‌جوست. حقیقت، تنها با دروغ نمی‌ستیزد بلکه با پاره‌ای از آدمیان نیز که دروغ را می‌پراکنند در ستیز است.

۵- تدبیر کافی برای گسترش دامنه‌دار حقیقت

بسیاری از کسانی که از داشتن شهادت حقیقت‌گویی برخوردار می‌بالند و از اینکه آن را یافته‌اند خشنودند و شاید از کوشش لازمی که در راه دادن صورتی ملموس به حقیقت متحمل شده‌اند خسته‌اند، با ناشکیبایی منتظرند تا کسانی که منافع‌شان مورد دفاع آنهاست حقیقت را بقاپد. اینان لزوم به‌کار بردن حيله و تدبیر خاص را اضافه بر چیزهای دیگر برای گسترش حقیقت باور ندارند. چنین است که غالباً ثمره کارشان را از دست می‌دهند. در هر زمان که حقیقت دچار خفقان بوده یا پوشیده بوده برای گسترش آن تدبیر و حيله به‌کار رفته است.

در زمان ما کسی که به جای «توده مردم» می‌گوید «اهالی» و به جای «زمین» می‌گوید «ملک» با همین کار از پشتیبانی بسیاری از دروغ‌ها دوری می‌گزیند و از کلمات، جادوی متقلبانه آنها را می‌گیرد. عبارت «توده مردم» متضمن نوعی یگانگی است و یادآور منافع مشترک و باید تنها موقعی به‌کار رود که سخن بر سر توده‌های چند کشور است زیرا چه بهتر که در این مورد اشتراک منافی از آن استنباط شود. در صورتی که اهالی یک سرزمین منافع گوناگون و حتی متضادی دارند و این حقیقتی است که می‌خواهد پیوسته پوشانند.

همچنین، سخن گفتن از زمین و ساختن پرده نقاشی در کشتزارها، چنان که با رنگ خود چشم را فرا خواند و با عطر زمین شامه را خوش آید، این خود مدد رساندن به دروغ قوی دستان است.

زیرا سخن بر سر بارآوری زمین و عشق انسان‌ها به زمین و شدن کوشش آدمی نیست، بلکه اساساً بهای گندم و مزدکار مطرح است. کسانی که از زمین بهره می‌برند کسانی نیستند که از آن گندم می‌رویانند و بازار بوی خاک شخم زده نمی‌دهد، بوهای دیگری دارد. اما در این حال «ملک» کلمه درستی است و فریب دادن را دشوار می‌کند.

هرجا ستم حکم فرماست به جای «انضباط» باید از کلمه «اطاعت» به‌کار برد، زیرا انضباط بدون ستم نیز امکان‌پذیر است، بنابراین دارای نکته‌ای است که در کلمه اطاعت نیست. همچنین نوشتن «شایستگی بشری» بهتر از کلمه «افتخار» است. با این کار فرد بشری به آسانی از دیدگاه دور نمی‌ماند. ما همه به خوبی می‌دانیم که امروز چه رذلی به خود اجازه می‌دهد که رسالت دفاع از ملتی را به عهده بگیرد. سیرهای تن پرور با چه کرامتی «افتخارات» را نثار کسانی می‌کنند که تن ایشان را پرورانده‌اند ولی خود از گرسنگی به جان آمده‌اند.

ولادیمیر که از طرف پلیس تزار تحت تعقیب بود می‌خواست استعمار و ستمی را که حکومت روسیه بر جزیره ساخالین روا می‌داشت شرح دهد. ناچار به‌جای روسیه نوشت ژاپن و به‌جای ساخالین شبه جزیره کره. کارهای بورژوازی ژاپن همه خوانندگان را به یاد کارهای بورژوازی روسیه در

ساختن انداخت. اما جزوه از طرف پلیس ممنوع اعلام نشد زیرا ژاپن دشمن روسیه بود. بدین گونه بسیاری از چیزهایی را که نمی‌توان در آلمان درباره آلمان گفت، می‌توان درباره اتریش گفت. (یا چیزهایی که در ایران نمی‌توان درباره ایران گفت را می‌توان در ایران درباره امریکا یا اسرائیل گفت).

در واقع، افق بلند ادبیات چتر حمایتی است برای اندیشه. اما این نیز هست که غالباً موجب سوطن می‌شود. در این حال ممکن است آگاهانه سطح ادبیات را فرود آورد.

شکسپیر بزرگ، به علل کاملاً کم‌اهمیت‌تری در یکی از صحنه‌های نمایش‌نامه کوریولانوس، آنجا که مادر کوریولانوس با پسرش که به قصد جنگ رهسپار زادگاه خود روم است روبه‌رو می‌شود، آگاهانه از اوج گفتار می‌کاهد تا نشان دهد که سردار رومی نه به سبب دلایل استوار یا بر اثر عاطفه‌ای عمیق، بلکه به سبب ضعف منش، تسلیم عادت‌های جوانی خود می‌شود. همچنین در اثر دیگر شکسپیر نیز به نمونه جالبی از تدبیر و حيله برای نشر حقیقت برمی‌خوریم و آن خطابه آنتوان در برابر جسد قیصر است. در این خطابه با اصرار تکرار می‌شود که بروتوس، قاتل قیصر، انسانی شرافتمند است. چکامه به تشریح خود اقدام‌کننده تاثیر می‌بخشد. سخنران، چنان سخن می‌گوید که رویدادها به جای او پیروز می‌شوند و فصاحت این رویدادها بسی بیش از فصاحت «خود او» است.

تبلیغ اندیشه و تفکر در هر قلمرویی که باشد در مسیر مصالح ستم‌دیدگان است و این کار بسیار ضروری است زیرا در زیر لوای حکومت‌هایی که در خدمت استثمارند اندیشه و تفکر، کاری پست تلقی می‌شود. کار پست یعنی آنچه برای کسانی که در سطح پایین اجتماع هستند مفید باشد. در این

کشورها امور زیر نیز پست و مبتذل تلقی می‌شود: هم و غم دائمی بر آوردن نیازهای ابتدایی بشر؛ تحقیر افتخارات، افتخاراتی که به رخ مردمان کشیده می‌شود تا از مملکتی دفاع کنند که در آن خود از گرسنگی می‌میرند؛ بی‌اعتقادی به کاری که برای بشر مفید نیست؛ اعتراض بر ضد این اجبار که آدمی چون ابلهان زندگی کند، بی‌توجهی نسبت به خانواده، هنگامی که توجه به آن متضمن هیچ‌گونه فایده‌ای نیست. در این کشورها گرسنگان متهم به دلگی می‌شوند و کسانی که هیچ ندارند تا از آن دفاع کنند متهم به بی‌حمیتی. کسانی که نسبت به ستمگران مشکوکند متهمند که در نیروی خود شک می‌کنند. کسانی که در مقابل کار خود مزد می‌خواهند متهم به تنبلی می‌شوند و مانند این‌ها. در این‌گونه حکومت‌ها اندیشه و تفکر به‌طور کلی حقارت و پستی شمرده می‌شود و وجهه مطلوبی ندارد.

حکومت‌هایی که توده‌های مردم را به طرف شوربختی می‌رانند باید از این که مردم در میان بدبختی خود به حکومت بیندیشند جلوگیری کنند. اینان از سرنوشت شوم زیاد سخن می‌گویند. مسئول قحطی، سرنوشت شوم است نه حکومت‌ها. کسی که در جست‌وجوی علل قحطی است پیش از آن که جست‌وجویش به مرز حکومت برسد اسیر زندان می‌شود. اما به‌طور کلی می‌توان کلام را ظاهراً به لفاظی درباره سرنوشت آراست و در معنی نشان داد که شومی سرنوشت آدمیان، کار دیگر آدمیان است.

این کار را می‌توان به گونه‌های مختلف کرد. به‌طور مثال می‌توان داستان مزرعه‌ای را به‌فرض در ایسلند تعریف کرد. در دهکده از سرنوشتی که بر سر آن سنگینی می‌کند صحبت می‌کنند: زنی خود را در چاه انداخته است. مردی خود را به دار آویخته. تا آن که روزی زن و مرد جوانی عروسی می‌کنند.

پسر دهقانی دختری را به زنی می‌گیرد که کشتزاری جهیزه اوست. سرنوشت شوم دهکده را ترک می‌گوید. در مزرعه راجع به این دگرگونی مساعد، گفت‌وگوها متفاوت است. بعضی واقعه را به سرشت پاک داماد نسبت می‌دهند و بعضی دیگر آن را به علت کشتزاری می‌دانند که جهیزه عروس بوده و موجب رونق و آبادی مزرعه شده است. می‌توان حتی در ضمن توصیف یک منظره، با مجسم ساختن آفریده های دست بشری در طبیعت، به هدف نزدیک شد. برای اینکه حقیقت گسترش یابد تدبیر لازم است.

خلاصه و نتیجه:

حقیقت عظیم دوران ما (که شناسایی آن به تنهایی مشکلی را نمی‌گشاید ولی بدون آن نمی‌توان به هیچ حقیقت مهم دیگری رسید) آن است که قاره ما در توحش فرو می‌رود زیرا روابط مالکیت بر وسایل تولید، با زور و جبر حفاظت می‌شود. سخنان شجاعت‌آمیز مبنی بر این که ما در توحش فرو می‌رویم (که حقیقتی است) چه فایده دارد اگر علت این که چرا ما دچار این وضع شده‌ایم از آن سخنان به روشنی معلوم نگردد؟ ما باید بگوییم که اگر شکنجه می‌کنند برای حفظ روابط مالکانه است. البته ما با گفتن این نکته بسیاری از دوستان خود را از دست خواهیم داد. کسانی که مخالف شکنجه‌اند ولی می‌پندارند که بدون شکنجه نیز می‌توان روابط مالکانه را حفظ کرد. (و این نادرست است.)

ما باید حقیقت را درباره وضع وحشیانه‌ای که بر کشورمان حکم فرماست بگوییم تا عملی که نابودی توحش را در پی دارد امکان‌پذیر گردد، یعنی عملی که باید روابط مالکانه را تغییر دهد.

ما باید این حقیقت را به کسانی بگوییم که پیش از همه از وضع روابط مالکانه موجود رنج می‌کشند و بیش از همه از دگرگونی آن سود می‌برند، یعنی صاحبان کار و به کسانی که می‌توانیم به اتحاد با اینان دعوتشان کنیم، زیرا مالک وسایل تولید نیستند، هرچند که در فوائد آن سهیم‌اند و نکته پنجم آنکه باید با تدبیر کار کنیم.

این پنج مشکل را ما باید با هم در یک زمان حل کنیم زیرا ممکن نیست در وضعی توحش‌آمیز حقیقت را بجوییم و به کسانی که از این وضع رنج می‌برند نیندیشیم. هنگامی که پیوسته دودلی‌های ناشی از زبونی را طرد می‌کنیم و روابط حقیقی اجتماعی را با توجه به کسانی که آماده استفاده از این آگاهی هستند می‌جوئیم باید در این اندیشه نیز باشیم که حقیقت را به صورتی بدیشان بنمایانیم که چون سلاحی در دسترس‌شان قرار گیرد و در عین حال متوجه باشیم که تدبیر ما چنان باشد که کارمان از طرف دشمن کشف و خنثی نگردد. خواستن این که نویسنده حقیقت را بنویسد، خواستن همه این‌هاست.